

یادداشت

رمان «آن» و استعدادی ابلیسی



فیض شریفی پژوهشگر و منتقد

ابوالفضل علی کوچکی در نامه کوتاهی که برای من فرستاده است نوشته‌اند: «خواستم چند جمله‌ای درباره فرزندم، «آن» بگویم: حدود سه دهه از زندگی خودم را به دیدن «آن» و اندیشیدن به «آن»، یا «آن»، در «آن» و برای «آن» گذراندم، حالا جلد اول «آن» تقدیم حضورتان شده است و امید دارم که خوانده بشود و نظر جنابتان درباره‌ی «آن» دانسته شود... قرار است «آن» یک مجموعه‌ی ده جلدی بشود و تا به حال چندین جلد آن نوشته شده است. «اکنون رمان «آن» یکی دو سال است که روی دست و دل ما مانده و نتوانسته‌ام این رمان ۲۷۲ صفحه‌ای را به درستی بخوانم. مایاکفسکی، شاعر بزرگ روسی هم منظومه‌ی بلندی را «درباره‌ی آن» نوشته است. این شاعر بزرگ همراه با الکساندر رد چنکو آرزو داشتند روزمرگی را از درون دگرگون کنند و برای آینده و به نام آینده مبارزه کنند. اولی، شاعر فوتوریست انقلابی با سرنوشتی تراژیک گرفتار شد و خودکشی کرد و دومی، از معماران فرهنگ جدید و استاد خطوط و اشکال هندسی ساده و ناب در نقاشی، بر منظومه‌ی عشقی مایاکفسکی تصاویری بالغه‌امیز و عاطفی غنایی و هجوانگیزی افزود و... او هم ناکام ماند. ولی در نهایت، لیلیان یعنی همان «آن» مایاکفسکی را مثل سیل با خود می‌برد. منجی‌ای که خودش عشق بود، خود را می‌کشد. عشقی که می‌خواست روزمرگی را بکشد. او می‌باید تاوان شکست رویای اوتوپوای با شکوه خود را که هرگز به تحقق نپیوسته بود، بپردازد.

رمان «آن» علی‌کوچکی این اثر قطور را به تمام نزدیکانش تقدیم کرده است و به آنانی که «آن» او هستند و جان او و جهانش و به آنانی که صدای اشکشان از حنجره‌ی «آن» برمی‌خیزد. بر پیشانی این رمان قطور و تأثیر گذار نظری بیندازیم: «...ژاکلین بدون آن که به کسی توجهی داشته باشد راه خودش را می‌رفت و قوطی کج و کوله‌ی و غروب‌به اسپند دودکن را تکان تکان می‌داد و هر ژانگه‌ی می‌چرخاند تا زغال‌ها را بگیراند، پورتمه می‌رفت و خودش را به سمت بهشت خود ساخته‌اش می‌راند. کسی به دختر اسپند دودکن با موهای ژولیده و چهره‌ی کک مک‌ی توجهی نمی‌کرد...» علی کوچکی، این نثر مشعشع را تا صحنه‌ی فرجامین از دست نمی‌دهد و این روایت بر تصویر را تا پایان، به صورت مقطع و بریده ادامه می‌دهد: «حالا ژاکلین می‌توانست از بین بدن شفاف‌تر مادارش آن طرف دنیا را ببیند و در آن غوطه بخورد. ژاکلین چشم‌هایش را باز کرد؛ مادر دیگر سرفه نمی‌کرد؛ مادر ژال ژال شده بود...» (ص، ۴۲)

راوی به زیبایی و چابکی مرگ مادر ژاکلین را به تصویر می‌کشد. در این نقل و قول‌ها و روایات و تصاویر، همه چیز واقعیت مانند و باور پذیر جلوه می‌کند. صحنه‌های دارای توصیف‌های رئالیستی از قبیل آنچه مثال آوردم بر و بررسی کردیم در سرناسر این داستان بلند به چشم می‌خورند و می‌توان نمونه‌های بیشتری را نشانه کرد. به تدریج و آهسته‌آهسته در هر فصل روایت‌های دیگر به داستان علاوه می‌شوند و شخصیت‌های بسیاری وارد صحنه می‌شوند و مستقل از روایت نخست، اما موازی با آن، به پیش می‌روند تا این که در صحنه‌های فرجامین این روایت‌ها در هم ادغام شوند. کارکرد این تمهیدات مدرن و پسامدرنیستی هنگامی به اوج خود می‌رسد که این دو جهان وجود شناختی در هم تلفیق می‌شوند و تمایز میان آنها به طور کامل از بین می‌رود. انگار در صحنه‌های بازپسین خبر مرگ مادر، و در واقع باید گفت اپیزودها این گونه در تعلیق به سرانجام می‌رسند.

خوی شیطانی و استعدادی ابلیسی در روایات علی کوچکی موج می‌کوبد. موجی که بوف کور هدایت و شازده ازادبیشه‌ورزی درباره‌ی روابط پیمانفردی است. خوی شیطانی و تصویرهای ابلیسی در فردوسی هنگام سربریدن سیاووش هم هست، در سعدی این خوی شیطانی نیست ولی استعدادی ابلیسی هست. ادبیات علی کوچکی خواه از نو مدرنیستی و خواه پسامدرنیستی راهی برای اندیشه‌ورزی درباره‌ی روابط پیمانفردی است. مادر و رمانی عظیم زندگانی می‌کنیم. تجربه‌ی نویسنده سفر به درون بازنگران فاجعه‌است که خودش شاهد فروپاشی ناگزیر شالوده‌های فرهنگی و اجتماعی است. اجتماعی بودار که باید کشته شود تا شاید فرهنگی دیگر در دل اش زنده شود: «جمال تنها به خودش و افکار و تصاویری که به سراغش می‌آمدند خسته شده بود، دهانش آن قدر بو می‌داد که دیگر کسی حاضر نبود هم کلامش بشود، خودش هم آن قدر از بوی دهانش زجر می‌کشید که سعی می‌کرد حرف نزند... ایلیا تصمیم گرفت جمال را بکشد. روشنگر نمی‌خواست اما چاره‌ای نداشت، باید جمال را نجات می‌داد؛ تصمیم گرفت ایلیا را بکشد؛ گلرخ همه چیز را به او گفته بود، ایلیا هر شب برای گلرخ قصه‌اش را می‌گفت و گلرخ نقاشی‌اش را می‌کشید.» (پایان رمان... صص، ۳۷۰-۳۷۱) روایت‌های

ابوالفضل علی کوچکی، خودویژه و جهت دار و جهت دهند است و ایماهای متفاوتی و واقعیت‌ها را تشریح می‌کند. او با انتخاب نقشی به مرتب فعال و جویبار به کاشف فروتن اذهان منفرد و پژوهنده‌ی دنیای پر هول و هراس روان آدم‌ها تبدیل شده است. این دنیای پر هول و هراس و این «آن» هم در مایاکفسکی هم هست.



آرمان ملی

میخوش ولی زاده در گفت‌وگو با «آرمان ملی»:

کار داستان ساختن است و کار شعر خراب کردن

مجموعه شعر «سواران در سایه ی ابر» توسط نشر آثار برتر، کرج منتشر شد و دومین مجموعه داستانم با نام «تمرین دروغ» از نشر داروگ، کرج منتشر شد و در آخر هم یک ترجمه داشتم که با نام «برگشتن از همان جایی که آمدن» که ترجمه شعر حیدریابای استاد شهریار است که به صورت شعر سپید ترجمه شده است و توسط نشر آثار برتر زیر چاپ است.

❖ چه شد که سمت شعر کلاسیک نرفتی؟ آیا شعر امروز به دور از وزن و قافیه، احتیاج به پوست اندازی دارد؟

جواب به این سوال هم سخت است و هم آسان. سمت شعر کلاسیک نرفتم چون این مسیر را مطالعه کردم و حتی زمانی شیفتگی به آثار کلاسیک داشتم و طبع آزمایی و تلاش برای در وزن سرودن داشتم. منتها تصمیم نهایی را زمانی گرفتم که در کنار شعر کلاسیک با شاعران مدرن نیز آشنا شدم؛ با شعرهای نیما به بعد. تازه متوجه شدم که مسیر و پوست اندازی بحق و درستی در شعر ما اتفاق افتاده است، هرچند در اصل مطلب نیم‌نگاهی به فرم و زبان شعر در غرب وجود دارد، اما آن هم راه‌گشا بود برای چهارده قرن فشردگی با عروض. برای در چرخه‌ی تکرار نیافتن، شاعر معاصر باید در فرم و قالب هم فرزند زمان خود باشد. در شعرهای بی‌وزن بعد از نیمایی‌ها، حرف حساب شاعر به درستی و به خلاقانه‌ترین شکل به مقصود می‌نشیند. در شعرهای کلاسیک نیز، به گواه تاریخ چند قرن شاعری و آثار بزرگان، خلاقیت‌های شعری بیشماری شده است؛ منتها ذوق ما نمی‌تواند تا باید ستایشگر یک قاب کهنه کوبان دوزی شده بر دیوار باشد. در مسیر هنر توقف معنی ندارد و حتی تقدس هنری نیز بی‌فایده است. هنر خوب تاریخ‌سازی می‌کند و راه را برای جریان‌های بعدی باز می‌کند. در محتوا و زبان شعر کلاسیک معاصر ما این اتفاق رخ داده است؛ منتها لباس و قاب هنوز کهنه است و امروز حرف تازه در قاب کهنه زده می‌شود. بحث شعر بی‌وزن نو و کهنه نیست؛ بحث انتخاب شکل و فرم تازه است، شکلی که دیگر در بند عروض نیست.

فارغ از ضرب وزن و جادوی وهمی آن، احساس، عاطفه، تفکر و اندیشه با اندک بهره از موسیقی و توجه به فرم‌های خلاق، حرفی برای گفتن پیدا می‌کند و شعر به دست می‌آید. مخاطب عام و حتی میانه‌ی حرفه‌ای ما هنوز شعر را شعر کلاسیک می‌دانند و گوششان در بند رنگ عروض و قافیه است. شعر کلاسیک ما ساختارگرا است؛ باید‌هایی در قالب به شعر تحمیل می‌شود که باعث تزیین شعر می‌شود و از طرف دیگر انرژی و توان شاعر، به‌ویژه شاعران نوپا، را می‌گیرد. برخی دوستان با آثار نئوکلاسیک خوب خود ادعا دارند که پست مدرن می‌نویسند، در حالی که این با روح پست مدرن در تعارض است. بین کلاسیک و پست مدرن یک پله دیگر وجود دارد و آن مدرن است؛ با توجه به پیشینه طبیعی پوست اندازی جریان‌ها، معمولاً از قبل از خود وام می‌گیرند برای تغییر. در شعر بی‌وزن هم باید‌هایی نا نوشته و ناخوانده وجود دارد که اولین گام آن پیدا کردن زبان و فرم شعر خود است و تجربه‌ورزی و زبان زیبایی برای رسیدن به لحن.

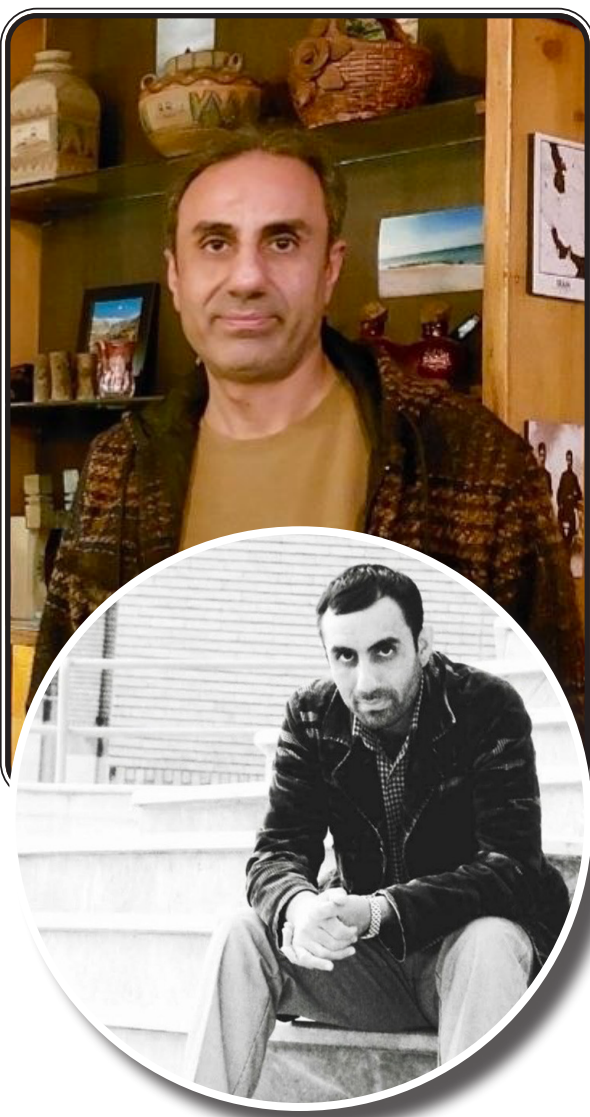
❖ اگر موافق باشید، کمی به آثارتان بیردازیم. در قالب شعر سپید مدرن و در مجموعه «شعر فصل چیدن باران»، باران فقط یک پدیده طبیعی نیست؛ گویی یک «ریتیم درونی» در تمام شعرها جریان دارد. این باران از کجا آمده؟ ریشه‌اش تجربه‌ای زیسته است یا یک ساختار ذهنی که آگاهانه انتخاب کرده‌اید؟

در این مجموعه که سال‌های اولین دوری من از خانه را در دوران دانشجویی شامل می‌شود، یا بهتر بگویم سال‌های پیدا کردن خود؛ خود غرق در احساس و تنهایی، خود تازه رسته از سنین نوجوانی و رسیده به اوایل جوانی، خود کاشف لحظه‌های شعری و چرخیدن در پیاده‌روها و قدم زدن در ساحل پوشهر. باران در این مجموعه نوعی استعاره است و نوعی امید و دلپستگی که با آمدنش غم روزهای تنهایی و دور از خانه را برایم دلچسب می‌کند. این مجموعه تجربه‌ی اولین من است؛ تجربه پیدا کردن زبان شعر بی‌وزن با گوشه چشمی به دیگر شاعران گذشته، تجربه‌ی عاشقانه‌سرایی و فلسفه من که در آن شکل شعری پیدا می‌کند. تجربه زیسته بیشترین سهم را دارد و نگاه فلسفی و رمانتیک به جهان، مرگ، عشق، باران و طبیعت نیز در این مجموعه وجود دارد.

❖ تصویرسازی‌ها مه‌آلود و گذرا است در این کتاب؛ انگار شاعر می‌خواهد چیزی که همیشه در حال فرار است را ثبت کند. جنس محاکات شعری و ستون فقرات عاطفی این کتاب را چگونه تعریف می‌کنید؟

کار شاعر شکار لحظه‌های از دست رفته است و دودین به دنبال لحظه‌های نیامده. در این مجموعه حسرت‌ها سهم بیشتری دارند و عشق به معشوق و تجربه نرول آن بر جان که مرا خوابگرد خود کرده بود. شعرهای این مجموعه خیلی مه‌آلود نیستند؛ گاهی ابری می‌آید و می‌رود، گاهی بارانی می‌بارد، گاهی بغضی بر زبان می‌آورد و گاهی هم می‌بارم. باران در فصل چیدن باران، باران عشق است در روزهای پاییزی. من هم آینه‌ی خودم را در دست دارم و جهان را در آن می‌بینم و باگو می‌کنم. محاکات یا بازآفرینی از نوع ارسطویی همیشه در شعر هست، این بستگی به برخورد شاعر با زبان دارد. زبان شعر را شخصی کردن سخت است و دیرپاب؛ شاعر باید شعر به شعر، کتاب به کتاب، پوست اندازی کند تا به زبان شعری خود نزدیک شود و به ناخودآگاه شعری خود برسد.

❖ زبان شعر در مجموعه «این حرف‌ها گفتن ندارد» حالتی فروخورده و نیمه‌پیچ‌پچ دارد؛ انگار



آرمان ملی- نعمت مرادی: میخوش ولی زاده (۱۳۵۸-تبریز) شاعر، نویسنده و منتقد، عمری را در گروه فعالیت‌های ادبی گذاشته و حاصل آن را در قالب چندین جلد کتاب و مقاله در نشریات، ارائه کرده است. این آثار، البته که می‌تواند موضوع گفت‌وگوهای مستقلی باشد اما نگاه او به ادبیات و مشی شاعری‌اش بیشتر ما را مجاب کرد تا این گفت‌وگو را با او ترتیب دهم. میخوش معتقد است: «هنر خوب تاریخ‌سازی می‌کند و راه را برای جریان‌های بعدی باز می‌کند.» و در این میان «کار شاعر شکار لحظه‌های از دست رفته است و دودین به دنبال لحظه‌های نیامده.» می‌گوید: «در داستان، بنا بر ساختن است؛ اگر بعد خرابش کنی، ابتدا باید بسازی. در شعر بنا از ویرانه شروع می‌شود؛ کار شعر خراب کردن است. نه ساختن...» این شما و این گفت‌وویی که در ادامه خواهید خواند.

❖ اهالی ادبیات، کم و بیش شما را با آثار منتشرشده‌تان می‌شناسند. کمی از خودتان بگویید و اینکه در زندگی شخصی‌تان چه عادت‌ی یا تجربه‌ای هست که فکر می‌کنید بیشترین نقش را در تبدیل شدن شما به یک شاعر و نویسنده داشته، حتی اگر مستقیماً در آثارتان دیده نشود؟ خوب، مرا میخوش صدا می‌کنند. خودم هم این اسم غریب را دوست دارم؛ در شناسنامه هم همین است چون شبیه من بوده لاید، هم ترش و هم شیرین. عجیب نیست که می‌گویند آدم‌ها شبیه اسمشان می‌شوند. فکر می‌کنم حافظه تصویری قوی و ثبت وقایع برای مدت طولانی بیشترین درگیری ذهنی با هنر کلامی را در من ایجاد کرده است و این آب‌شخور بکر و منحصر به فرد همیشه محل برداشت من در شعرها بوده است. زندگی در زمان از دست رفته و چرخیدن در لحظه‌های مرده، بخشی از تجربه‌ی ذهنی و روانی من است. و البته که بعدا ه‌کشیده شدن، یا بهتر است بگویم رانده شدن، به سمت تنهایی و چرخیدن و ماندن در آن.

میخوش ولی زاده هشتم متولد سی شهریور سال هزارو سیصدو پنجاه و نه از روستاهای اطراف تبریز. از سال ۱۳۸۰ درگیر هنر و ادبیات هستم که تا امروز از من هشت کتاب منتشر شده است. کتاب اول که یک مجموعه شعر است در سال ۱۳۸۶ منتشر شد توسط نشر شروع در پوشهر تحت عنوان «فصل چیدن باران» هشت سال بعد یک مجموعه شعر دیگر توسط نشر شانی، کرج تحت عنوان «این حرف‌ها گفتن ندارد» منتشر شد و دو کتاب بعدی نیز شیش سال بعد منتشر شدند توسط نشر مهر و دل در تهران تحت عناوین «مهتابی سوخته» (مجموعه داستان کوتاه) و «سربه‌هوایی» مجموعه شعر و چهار سال بعد باز چهار مجموعه دیگر منتشر شد تا به امروز است مجموعه‌ها تحت عناوین «رود و روایت» (گردآوری شعر، داستان، نقد) ا ز نشر آنان، تهران و

